

روزکهنه می رود ، روز نو می شود. خجسته جشن نوروز برای تو هم میهن دلبندم فرخنده باد. با آرزوی اینکه فردای روشن تری از دیروز پیش رویمان باشد.

یک رای ناگهانی و خیال انگیز که دو ماه پیش در مورد کاندید شدن ترانه نوروز برای هدیه نوروزی به مردم نجیب و مهربان ایران ، درزیبا کنار شمال به سر من زد و همچنین ماجراهای پی در پی و نابسامانی های بدون پیش بینی که در این ده سال برای آلبوم ملک جمشید اتفاق افتاد ، مرا به یاد دشواریهای هفت خوان رستم این نامی ترین پهلوان حماسی و ملی ما ایرانیان با لقب تهمتن (دارنده تن نیرومند) انداخت .
باتوجه به این نکته جالب که درخوان چهارم ، رستم در نقش یک نوازنده و خواننده ظاهر می شود و باترانه خود جادوگر پیر را فرامی خواند ، این انگیزه ای شد برای من که این سرگذشت ده ساله را در هفت خوان (وادی - خانه) گونه گون برایتان بنویسم ، چون می دانم خواندن و آگاهی از این هفت خوان لازم و پند آموز است .

... و اما ماجراهای هفت خوان ملک جمشید امیر چین ، یه روز کرد اسب خود را زین ...

خوان اول: «نوذر»

بعدازظهر یک روز سرد زمستانی برای دیداروگرفتن شعربرای ترانه ای تازه به خانه نوذر پرنگ درکرج رفته بودم. می دانستم خانه مال او نیست . این خانه مال خواهر مجردپزشکش بودکه از این ابر مرد فرهنگی وادبی ایران نگهداری می کرد. خانم دکتر درب را برویمان باز کردندومن وارد شدم . پس از چاق سلامتی با نوذر ر روبروی هم نشستیم وکلی خندیدیم وحال کردیم. پس از مدتی نوذر این هنرمند و دانای بی جانشین ، که به گفته دکتر شفיעی کدکنی « ادعای شاعری نداشت ولی شعرناب از او تراوش می کرد » ودرآن روزبسیاربیمار و لاغرهم بود، از روی مبل بزرگی که همواره چهارزانوروی آن می نشست وکمتر پایین می آمد ، بلند شد و درسکوتی مرموزانه یک کاغذ را که بادستخط خود آنرا تا آخر و بسیار ریز نوشته بود به من داد. شعربسیاربلندی بود بنام «دخترشاه پریون» . شعر را گرفتم و سیاسگزاری کردم وبلافاصله آنراسرری خواندم .

بیشترشبییه سفرهای سندبادو.. بود. بریده بودم ودرهمان حال هم عاشق سینه چاک آن شده بودم .اما می دانستم کاری است کارستان .
شعررا برایتان می نویسم .

دختر شاه پری یون

ملک جشید امیر چین
 به روزگرد ارب بخود را بپوش
 شبت از دروازه بیرون زد
 به پهنای بیابان زد
 پس از ~~چهار~~ روز در صحرا
 سدامش زد جوی و بزمه ای ناگاه
 به زوی آمد ز ارب و ارب را بر ارب گردانید
 خودش را نوزد و نوشتید
 به تار موی ناگه بر لبش چسبید
 ز ما برخاست آهسته
 و مورا دور انگشتان خود پیچید
 به سوی چشمه بالا رفت آهسته
 میان چشمه عریان دختر شاه پری یون بود
 به دورتر دختران دیگری در خنده و بازی
 یکی شان گفت: بوی آدمین آد آه
 که ناگه چنگلی کفتر شدن بر وار کردند
 ملک جشید را وار کردند
 - نمی بینی دیگر مارا
 ملک جشید دید آنها

به چشمه است
 نه آب است
 فقط موج سراب است
 ملک جشید برگشت
 بطلت آن تار مورا
 درون قاب زرینی نهادند
 میدان هر وقت

کسی بر تار موی آن پری انگشت می باید
 از آن تار این صدا بر گوش می آید
 : ملک جشید امیر دختر شاه پری یون شد.
 ملک جشید مجنون شد!

حقوق نسخه دختر شاه پری یون از جهت
 آهنگ ری و اجرای آهنگ به آقای کوش
 نجاری دادند (موسسه - نو در پرتو)

« دختر شاه پری یون »

ملک جمشید امیر چین
یه روز کرد اسب خود را زین
شب از دروازه بیرون زد
به پهنای بیابون زد
پس از ده روز در صحرا
سلامش کرد جوی و سبزه ای ناگاه
به زیر آمد ز اسب و اسب را سیراب گردانید
خودش زانو زد و نوشید
یه تار موی ناگه بر لبش چسبید
ز جا برخاست آهسته
و مو را دور انگشتان خود پیچید
به سوی چشمه بالا رفت آهسته
میان چشمه زیبا دختر شاه پری یون بود
به دورش دختران دیگری در خنده و بازی
یکی شان گفت : بوی آدمیزاد آه
که ناگه جملگی کفتر شدن پرواز کردند
ملک جمشید را آواز کردند :
نمی بینی دگر ما را
ملک جمشید دید آنجا
نه چشمه است
نه آب است
فقط موج سراب است
ملک جمشید برگشت
بگفت آن تار مو را
درون قاب زرینی نهادند
میگن هر وقت
کسی بر تار موی آن پری انگشت می ساید
از آن تار این صدا بر گوش می آید
ملک جمشید اسیر دختر شاه پری یون شد
ملک جمشید مجنون شد

شعر : نوزد پرنک

در خط چهارم شعر یک خط خوردگی هست ، که انگیزه آن بسیار جالب است . ماجرا این است که زمانی که کار آهنگسازی بر روی شعر را آغاز کردم ، متوجه یک مشکل جدی برای ملک جمشید و اسب او در بیابان شدم . پس از هماهنگی با نوذر به کرج و خانه او رفتم . در خانه تنها بود (ایشان همواره تنها بود و خواهر مجرد پزشک ایشان از او نگهداری می کرد که در آن ساعت در محل کار خود بود) استاد روی همان مبل بزرگ چهار زانو نشسته بود ، با خنده به او گفتم : شما فکر می کنید ملک جمشید و اسبش تنها و در بیابان برهوت چهل روز زنده می مانند؟ ایشان بلافاصله نگاه معنی داری بمن کرد و گفت : شعر را بده ببینم . شعر رابه او دادم و ایشان با دستخط خود چهل روز را به ده روز کاهش داد و گفت : ده روز کافیهست . در راه بازگشت به خانه خیالم کاملا آسوده بود.

خوان دوم : « ملک جمشید»

هنگام بازگشت به خانه ، در راه باخود می اندیشیدم ، این چه شعری بود که تو برای ترانه خریدی ؟ این شعر هزار بالا و پایین دارد و مانند یک فیلم سینمایی هر آن به رنگی درمی آید. آیامی توانی از پس آن برآیی؟ بهر روی ، پس از گذشت یکسال کار پیوسته بر روی این شعر ، در آغاز گروه بندی شعر و شناخت موزیک در پیوند با آن در ۹ فرم گوناگون از انواع هندی ، راک ، بلوز ، وهمی ، ریتمیک ، بزمی ، رزمی ، جنونی (چون ملک جمشید در آخراز عشق دختر مجنون می شود) و حتا استفاده از موزیک رقص های روستایی و... و ارکستراسیون آن ها برای ارکسترهای گوناگون و همچنین گونه گون کردن شعر با موزیک در خور خود و بالاخره خواندن شعر بر روی موزیک ، آنهم در اتاق کار بدون آکوستیکم (که بدلیل آمدن صدای اتومبیل های بیرون به اتاق ، فقط چند ساعت درسکوت نیمه شبها انجام می شد) و بدون صدابردار که پشت میز کامپیوتر برای رکورد داشته باشم ، تنها و تنها بوسیله خودم پایان گرفت . کار به این صورت بود که در آغاز دگمه ضبط را می زدم و بدون درنگ پشت میکروفن که در چند متری بود می دویدم و می خواندم. دوسال از آغاز کار گذشته بود و کار پایان یافته بود و من دوستی عمیقی با ملک جمشید پیدا کرده بودم .

بنابراین تصمیم خودم را گرفتم و نام ترانه را از « دختر شاه پریان » که ملک جمشید را مجنون کرده بود به « ملک جمشید» آرتیست اصلی ماجرا تغییر دادم. هر چه بود من و ملک جمشید امیر چین دو سال دوستانه باهم زندگی کرده بودیم .

خوان سوم : « مجوز شعر»

رسم بر این است که برای گرفتن مجوز یک آلبوم در آغاز باید همگی اشعار آن تصویب شود تا پس از آن ترانه ها برای گرفتن مجوز موزیک پذیرفته شوند. ما هم در آغاز اشعار آلبوم را فرستادیم . یادم رفت بشما بگویم در این آلبوم خوشبختانه از نوذر پرنگ دو شعر خوانده شده ، یکی ملک جمشید و دیگری شعر بی همتای « سفر » . کمی بعد گفتند که یکی از شعرها رد شده . ای بابا کدام شعر؟ ماکه شعر بد را دستکم می فهمیم و آنرا در گوش جامعه فریاد نمی زنیم . ما که می دانیم اولین کسی که راجع به شعر گفتگو کرده ارسطو بوده و جز معنا حتا وزن و قافیه را هم از خصوصیات شعر نمی دانسته و اینکه واژه شعر عربی است و همان دانستن است و ... و وقتی نام شعر رد شده را بمن گفتند پاسخی بجز حیرت نداشتیم . آن شعر ، شعر نوذر پرنگ بود. هنگامی که به شخصی که این شعر را رد کرده بود گفته بودند هیچ می دانی شعری که رد کرده ای از نوذر پرنگ است ، کاغذ های در دستش را بزمین ریخته و با دو دست به سرش کوبیده بوده . نتیجه اخلاقی : شعر رد شده توسط همان شخص در یک چشم بر هم زدن مجوز گرفت .

من چقدر خوشحالم!!!!

در دسرتان ندهم، پس از گذراندن این مرحله کارشناسی شعر!!!! خود آلبوم به اتاق موزیک (شورای موسیقی) رفت . در این سی و چهار سال گذشته من فقط هفت یا هشت سال اجازه کار آنهم تنها در حد تهیه آلبوم داشته ام و بقیه سال ها از نظر آن ها ممنوع الکار (بیست و هفت سال) بوده ام . اما واقعیت اینچنین نیست ، زیرا من در تمام این سالهای دراز در اتاقم کار کرده ام ، این آثار پخش نشده اند ولی در آرشیو من باقی می مانند و روزی پخش خواهند شد . زیرا من هیچگاه عمه طرب نبوده ام و نخواهم بود. باید بگویم که در چند باری که با شورای موسیقی سر و کار داشته ام ، خوشبختانه ، همه کارهایم بدون کوچکترین اشکال و دشواری از این خوان گذشته ، جای سپاس دارد.

خوان چهارم : «گرفتن شماره مجوز»

درست بیاد دارم صبح چهارشنبه سوری هشت سال پیش که اتفاقاً آخرین روز اداری سال هم بود از مرکز سرود به خانه زنگ زده شد که برای گرفتن شماره مجوز بعد از ظهر به حراست مرکز مراجعه کنم !!! گرفتن شماره مجوز و مراجعه به حراست ؟ البته که جای شک داشت . بهرروی حدود ساعت سه بعداز ظهر به مرکز و حراست آن رفتم . شخصی که به تازگی به آنجا منتقل شده بود درکمال احترام و شایستگی ماجرای ممنوع الکاری را به من تفهیم کرد . البته بنا به رسم همیشگی بصورت کاملاً شفاهی و صد البته که من تفهیم نشدم . البته ایشان مامور بود و معذور (به باور من بجز در ارتش هیچ ماموری معذور نیست) وقتی به این راحتی بگویند که موزیک و شعر و ارکستراسیون و هرآنچه که در این آلبوم است و به این مرکز مربوط می شود مجوز گرفته اما شما نمی توانید آن را پخش کنید ، آنهم بدون دادن هیچگونه نشانه یا دلیل یا پایه و اساس و یا حتی بهانه ای!!!!!! ، در آن دم به ناگاه دانستم که همه آگاهیهای دانشگاهی و مکاتب فلسفی از (بقرات تا افلاطون و از ارسطو تا اگوست کنت تا اسپنسر و دکارت و از کانت تا هایدگر) و همچنین به آن اضافه کنید همه تجربه هاو تواناییها ... درزمینه موزیک در این محل (وزارت فرهنگ و ارشاد) پیشیزی ارزش ندارد و کاری از پیش نمی برد . برعکس آنطور که روشن است ، این ها گویا در تضاد با این محل هم می باشد . درست مانند این است که من در طبقه پنجم آپارتمانم در آپارتمان های آرین پشت پنجره ایستاده باشم و یک کشتی بادبانی از جلوی چشمان من عبور کند و من ایدا شگفت زده نشوم . شاید روز چهارشنبه سوری گزینش شده بود که از همان ساعت کشور برای هر گونه واکنشی تعطیل شده بود . شاید هم ما نمی فهمیدیم و در این خوان باهیچ مشکلی روبرو نبودیم . و همه چیز آرومه!!!!!! و باید می رفتیم خانه و مثل بچه آدم می خوابیدیم تا دشواری خود بیاید و ما را پیدا کندو بگوید : من آمده ام!!!!!! به خوبی بیاد دارم ، هنگام بازگشت به خانه ، در راه ، بچه ها چهارشنبه سوری را با سر و صدا آغاز کرده بودند و شادی می کردند ، و من با بهت فکر می کردم : ترانه چهارشنبه سوری و نوروزی که مال شما بود چند دقیقه پیش توقیف شد و الان در حبس مرکز سرود است و من با خود زمزمه می کردم : درخت از ریشه خشکیده است و من از اشک لبریزم . ولی امروز خوشحالم که پس از سال ها به خواست خودم «نوروز» را از این طریق با تو شریک می شوم .

خوان پنجم : «گرفتارشدن ملک جمشید در تهران»

ملک جمشید تک و تنها در مرکز سرود بود و من بویژه شبها نگران او بودم . ادارات شبها هراسناک می شوند . هیچ آدم زنده ای در اتاق ها و سالن ها نیست و سکوت سنگین وحشتناکی همه جا سایه

می گستراند . از شما چه پنهان ما باهم در شبها و روزهای دو سال گذشته تله پاتی برقرار کرده بودیم . او بعد از مدتی بمن فهماند که آقا جان چه نشسته ای . من در این جا هستم و می بینم که مجوزها به چه راحتی گرفته می شود . تو باید کسی را پیدا کنی که اهل فن باشد ، بقیه اش مثل آب خوردن است . گفتم آخر ای مرد نسبتاً محترم ، تو اگر مرا می شناختی این حرف را نمی زدی . من اگر اهل این کارها بودم الان اینجای کار نبودم و تو هم آنجا نبود . آدم اهل فن راهم دارم ، خویش راهم می توانم پیدا کنم . اما نمی خواهم خود را آلوده این کارها کنم . تو برو بدنبال کار خودت و نجات خودت از آن جا ... در این جا به یاد شیوه و راه و روش زندگی ابوریحان بیرونی و ابن سینا دو فیلسوف ایرانی بی نظیر در جهان افتادم ، که هر دو هم تقریباً اهل بخارا بودند . هنگام حمله محمود غزنوی ، ابوریحان وزیر او می شود و در تاراج و قتل عام هند با محمود سفر می کند و در دربار او می ماند . اما ابن سینا برای فرار از محمود غزنوی و نرفتن به غزنین پایتخت محمود سال های سال فرار می کند و به دربدری می افتد . ابن سینا در قرن چهارم این کار پسندیده را کرد و امروز مرا وادار به نوشتن آن کرد و مرا ناگزیر از آن کرد که بخشی از شعری از زنده یاد « حسین منزوی » را که سالها پیش بر روی آن کار کردیم و تاکنون پخش نشده رابرایتان بنویسم .

مراباخاک می سنجی ، نمی دانی که من بادم
نمی دانی که درگوش کرافلاک فریادم
نه رودی سر به فرمانم ، که سیلابی خروشانم
که از قید مصب و بستر و سر منزل آزادم
گهی تنگ است دنیایم ، گهی درمشت گنجایم
فرو مانده است عقل مدعی ، در کار ابعادم
برای شب شماری ، چوب خطر روزها کافی است
جز این دیگر چه کاری هست با ارقام و اعدادم
گهی با کوه بستیزم ، گه از کاهی فرو ریزم
به حیرت مانده حتماً آنکه افکنده است بنیادم

از آن هنگام هشت سال می گذرد. نه آن هنگام و نه تا کنون نفهمیده ام چرا و برچه پایه ای . هیچکس هم توضیحی نداد (حتا شفاهی). در این هشت سالی که گذشت ، همواره باخود اندیشیده ام که اگر چنین است و صدای من نباید شنیده شود چرا رادیو و خواهر کوچکترش «سیما» برخی آثار مرا ، حتا آثار قبل از انقلاب را بصورت گزینشی ، آنهم با تکه پاره کردن آثارم و ادیت های کاملاً ناشیانه و آماتوری و حتا بدون بردن نام من در شبکه های خود پخش می کنند . مگر این ها صدای من نیستند. آنهم بدون کوچکترین اجازه ای از صاحب اثر یعنی خود من ؟؟؟؟ اینچنین بود که ملک جمشید در تهران گرفتار شد.

خوان ششم : « رفتن ملک جمشید به کانادا برای پرش با دانیل »
از شگفتیهای روزگار اینکه ملک جمشید توانست خود را به کانادا برساند. سال پیش به ناگاه خبر دادند که چه نشسته ای ملک جمشید و اسبش در کانادا هستند . پیش خود گفتم این به هر حقه و کلک و ترفندی که بوده خود را نجات داده . حالا یا اسب او را نجات داده یا اینکه او اسب را هم نجات داده. حتماً مدتی بعد خبر دیگری می رسد و آن اینکه ملک جمشید زبان فرنگی هم یاد گرفته !! از شوخی گذشته بسیار خوشحال شدم و آگاه شدم که نزدیک به یک سال است که دانیل آدیر در امر باند نیکل بک که یکی از برجسته ترین در امر های جهان است مشغول نواختن ریتم های آلبوم ملک جمشید است. این کار تا چند هفته دیگر تمام می شود.

خوان هفتم : «صدابرداری نهایی و آماده سازی برای ارایه به بازار»
و اما پایان ماجرا . نزدیک به دو ماه گذشته ، ترانه نوروژ را با کمی تغییرات جزئی فقط در صدابرداری موزیک و البته تغییرات اساسی در اورتور آهنگ در جایگاه یک هدیه نوروژی برای همه مردم ایران زمین گزینش کردم . نزدیک به یک ماه در زیباکنار بر روی این آهنگ کار کردم . سپس ترانه را با اتویوس روانه تهران کردم . کامیل آن را از راننده اتویوس گرفت و به کاوه رساند. و کاوه مشغول صدا برداری آن است . حالا نزدیک دو هفته است برای پیگیری کار از زیباکنار به تهران دودالود آمده ام تا به اتفاق کامیل کار را تمام کنیم و آن را هدیه می کنم به سرزمین پاکم ایران و پیشگاه همه مردم ایران که عاشقانه دوستشان دارم حیف شد که نوذر رفت چون فرهنگ ایران یک سرچشمه فرهنگی اش را از دست داد ، اما هرگز فراموش نکنیم ، نوذر به هنگام مرگ تنها بود و خانه نداشت . خوب شد که نوذر رفت ، چون هفت خوان را ندید ، و ندید که چه بلایی بر سر ملک جمشیدش آوردند.

نوذر ، ملک جمشید را سرود و پروراند و بدست من داد و هزاران افسوس که خود رفت و من را با هفت خوانی که پیش رویم بود تنها گذاشت ... او ، روی میل بزرگی دو زانو و گاهی هم چهار زانو درست روبروی من نشسته است . این همواره آخرین تصویری است که از آن بعد از ظهر سرد زمستانی در کرج در خانه اش از این مرد دانا بیادم می آید. تا ایران هست نام او در فرهنگ و ادب این کشور جاودان خواهد ماند.

یاد شعری از فردوسی می افتم که :

به یزدان که ما گر خرد داشتیم کجا این سرانجام بد داشتیم

کورش یغمایی

شناسنامه ترانه «نوروز» یکی از ترانه های آلبوم ملک جمشید :

کورش یغمایی : آهنگساز، آرایش سازها(ارکسترسیون) ،لید گیتار، خواننده

سعید دبیری : شاعر

ساتگین یغمایی : همخوان

نیلوفر فرزند شاد : کرال

کاوه یغمایی : کیبورد ، صدابرداری

باسپاس از کامیل یغمایی برای آماده کردن این کار